



# روایت

**گزارش میدانی صادق امامی، خبرنگار «فرهیختگان» از روزهای پرتنهاب جوانرود**

# علیه روایت‌های ناجوانمردانه از جوانرود



صادق امامی

خبرنگار

«نگی خبرنگاری‌ها... اصلا تو چیزی نگو...» این را می‌گوید و سرعت ماشین را کم می‌کند. تا چرایسی اش را بگیرم، یک پست ایست و بازرسی قد علم می‌کند. چهار خودرویی جلوتر از ما هستند. ایست و بازرسی هم برای خودروهای ورودی انجام می‌شود و هم برای خودروهای خروجی. ماموران لباس خاکی دیجیتالی با صورت‌های پوشانده و کلاشینکف‌های تاشو دارند. اولین باری است که چنین تدابیر امنیتی‌ای را در ورودی و خروجی یک شهر می‌بینم. نه در سنجند و نه در بوکان و مهاباد چنین خبرهایی نبود. آیا در «جوانرود» شرایط امنیتی‌تر است یا مقامات امنیتی با هدف پیشگیری از اتفاقات ناگوار، چنین تصمیمی گرفته‌اند؟ دلیلش هرچه باشد، مطمئنا اگر بفهمند خبرنگارم، حداقل چندساعتی همین نقطه معطل خواهم بود. به توصیه راننده اعتماد می‌کنم و سکوت می‌کنم. به مامور نرسیده، دو جوان کردی که در صندلی عقب نشستند کاغذی از کیف‌شان درمی‌آوردند. کاغذ را به مامور نشان می‌دهند؛ «ما سرپا‌زیم.» با این کاغذ بی‌پرسش و بازرسی دقیق خودرو، از ایست و بازرسی عبور می‌کنیم.

اطلاعی از اوضاع در جوانرود ندارم اما همین ایست و بازرسی نشانه‌ای می‌شود که احتمالا وارد شهری متفاوت‌تر از سنجند، بوکان و حتی مهاباد شده‌ام. روز چهارشنبه ساعت ۸:۵۳، دور میدان بسیج، پیاده می‌شوم. در گوشه میدان به‌سمت بازار دستفروشا‌ها در «بلوار علامه کلاشی» چند مرد ایستاده‌اند و مشغول صحبتند. مغازه‌های دور میدان همگی تعطیلند. براساس اخبار رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، جوانرود یکشنبه‌شب و دوشنبه پرتنش‌ی را پشت‌سر گذاشته است. آمارهای تاییدنشده چنین می‌گوید که یکشنبه‌شب دونفر و دوشنبه پنج‌نفر در این شهر کشته شده‌اند. دربارہ زخمی‌ها هم آمارهای متفاوت و متناقضی منتشر شده است و همین هم باعث می‌شود که اولین مقصد، فرمانداری جوانرود در خیابان معلم باشد.

وارد اتاق ورودی فرمانداری می‌شوم. یک ستوان با سلاحی به کمر ایستاده. مردی لباس شخصی، از ستوان می‌خواهد ابتدا کوله‌ام را بازرسی کند و او هم اجازه می‌گیرد و کوله را می‌گردد. کارت خبرنگاری‌ام را نشان می‌دهم؛ «می‌خوام با معاون سیاسی- امنیتی فرماندار صحبت کنم.»

با تلقن تماس می‌گیرد اما معاون در اتاقش نیست. موبایلش را درمی‌آورد و با همرا معاون امنیتی تماس می‌گیرد. چندانیمه‌ای صحبت می‌کند و تماس قطع می‌شود؛ «آقا! معاون الان جلسه است. ساعت ۱۲ تشریف بیارید.»

از فرمانداری بیرون می‌زنم. چند قدمی به‌سمت میدان «مولوی» نرتمم که مردی صدایم می‌کند؛ «شما خبرنگاری؟»

«بله.»

«درمورد این اتفاقات... می‌تونم حرف بزنم... کلید در دنیا همه دست منه... می‌تونم صحبت بکنم؟» با کمال میل می‌پذیرم. دور میدان مولوی می‌نشینم. سوال می‌پرسم: «توضیح بدید چه اتفاقی افتاده؟» «این دسیسه آمریکا و اسرائیل و آل سعود است. امروز یه عده بی‌سواد آمدند و ادعا دارند برای انقلاب تعیین تکلیف کنند اما هیچ غلطی نمی‌کنند.» «اینجا چی شد؟ چه اتفاقی افتاده؟» «هیچ اتفاقی نیفتاده... واقعا راضی هستم از این امنیت... هیچ اتفاقی نیفتاده...»

«میگن شلوغ شده.»

«هیچی شلوغ نشده. واقعا مردم راضی هستن. هیچ اتفاقی نیفتاده و من راضی‌ام.» ادامه گفت‌وگو با «کلید در دنیا» فایده‌ای ندارد. از او آدرس سپاه پاسداران را می‌پرسم. شاید آنجا بتوانم اطلاعاتی به‌دست بیآورم. خیابان روبه‌رو را نشانم می‌دهد؛ «خیابان سپاه.» چندده قدمی جلوتر، تابلوی «تیپ تکاور انصارالرسول» را می‌بینم. بالای سردر سپاه، یک تیربار پیکارو به میدان مستقر شده است. در دژبانی را می‌زنم. در باز می‌شود. می‌گویم خبرنگارم و برای گزارش حوادث اخیر آمده‌ام. افسر جوان که درجه‌ای هم روی دوشش نیست، می‌پرسد: «با کسی هماهنگ کرده‌ای؟» پاسخ منفی می‌دهم. می‌گوید: «آطرف خیابان بایست تا تماس بگیرم.» آنطرف خیابان می‌ایستم. ۱۰ دقیقه بعد صدایم می‌کند؛ «بدون هماهنگی نمیشه کاری کرد.» در هر بحرانی، تقریبا وضع همین است. هیچ‌کس نمی‌خواهد حرفی بزند که بعدا برایش تیعات داشته باشد.

میدان مولوی را به‌سمت میدان فلسطین که می‌روم، تفاوت جوانرود با سایر شهرهای مناطق غربی را متوجه می‌شوم. از میدان به‌سمت خیابان طالقانی،

در دوطرف خیابان و هر چند قدم چند مامور مسلح ایستاده‌اند. همگی تقریبا «فیس» دارند و تنها چشم‌ها و دهان‌شان پیداست. نیروها در دوطرف تا انتهای خیابان مستقرند و بخشی از خیابان حمزه درکنار خیابان طالقانی را هم پوشش داده‌اند. احتمال می‌دهم به‌دلیل اینکه این خیابان در مسیر مقر سپاه پاسداران است، این‌گونه در آن نیرو مستقر کرده‌اند.

با وجود این تعداد نیرو، هیچ یک به کوله‌ام مشکوک نمی‌شوند. روی سکویی نشسته‌ام که تلفنم زنگ می‌خورد؛ «سلام! شما کجایی؟» «سلام. من ابتدای خیابان حمزه هستم.» «تشریف بیارید سپاه!»

احتمالا هماهنگی‌هایی شده و فهمیده‌اند از تهران آمده‌ام و می‌خواهند اطلاعات جدیدی بدهند. فوراً به‌سمت سپاه می‌روم. آن تیربار پیکار را برداشته‌اند. به‌نظر در ساعاتی که احتمال خطر وجود دارد، مستقر می‌شود. وارد دژبانی می‌شوم. جوانی که به‌دلیل مسائل امنیتی نمی‌توانم مشخصات ظاهری اش را بیان کنم، سلام و احوالپرسی می‌کند؛ «شما مجوز شورای تأمین استان یا اداره اطلاعات رو دارید؟»

«نه! من تو بوکان و مهاباد هم مجوزی نداشتم.»

«بدون مجوز نمی‌شه. حالا تشریف داشته باشید،

من تماس بگیرم.»

از اتاق دژبانی خارج می‌شود. کنار صندلی من یک سلاح کلاشینکف به سنگی تکیه داده شده و هیچ‌کس هم توجهی به خطرات این‌گونه رها کردن سلاح آن هم در دژبانی که به‌شکلی مسیر تردد است، ندارد. نیم‌ساعتی تماس‌ها ادامه پیدا می‌کند اما نتیجه‌ای نمی‌دهد.

حوالی ساعت ۱۲ به فرمانداری می‌روم تا با معاون امنیتی گفت‌وگو کنم. همان جوان کلید در دنیا هم آنجاست. وارد اتاق ورودی فرمانداری که می‌شود، افسر انتظامی می‌گوید: «معاون امنیتی چند دقیقه پیش رفت مرز. شرمنده!» این تمام دستاوردی است که از منابع رسمی دارم.

با این وضع، مطمئنا نمی‌توانم به آسانی متوجه اتفاقات در این شهر بشوم. از روی نقشه، یک مسافرخانه در نزدیکی مرکز شهر پیدا می‌کنم؛ «مسافرخانه صلاح‌الدین ایوبی.» یک اتاق اجاره می‌کنم به قیمت شبی ۲۰۰ هزار تومان. باید در این فصل سال، شهر مملو از مسافر باشد و مسافرخانه‌ها و رستوران‌ها، مملو از جمعیت اما این‌گونه نیست. تا پیش از این اتفاقات، جوانرود با یک میلیون و ۳۰۰ هزار مسافر، گردش‌پذیرترین شهر در منطقه غرب کشور بود. این تعداد مسافر یعنی روزانه بیش از ۳ هزار و ۵۰۰ نفر به این شهر سفر می‌کردند و چرخ‌های اقتصاد این شهر را به حرکت درمی‌آوردند. حالا مسافرخانه‌ها، رستوران‌ها، فروشگاه‌ها و بازارچه مرزی دارند خاک می‌خورند و اثری از مسافر نیست. یکی از رستوران‌دارهای جوانرود می‌گوید: «قبل از شلوغی‌ها، هر وعده ۵۰-۴۰ مشتری داشتیم اما امروز ۱۵ تا غذا درست کردم و تا عصری کلا ۱۰ تا غذا بیرون دادم.» اگر خیابان علامه کلاشی که چند مغازه جگرکی و کبابی است را استثنا کنیم، در شهر شاید به اندازه انگشتان یک دست نتوان رستوران و غذاخوری یافت کرد.

بین خیابان‌های خلوت جوانرود، راسته خیابان علامه کلاشی نسبتا شلوغ است. نزدیک مسجد دارالاحسان یک آجیل‌فروشی است. لواشک هم دارد. این ارزان‌ترین جنسی است که می‌شود خرید و به همین بهانه چند دقیقه‌ای با فروشنده هم‌صحبت

شد. برایش می‌گویم که خبرنگارم و برای چه آمده‌ام. از چرایسی اعتراضات می‌پرسم و او می‌گوید: «والا مردم اعتراض دارن.»

«اینجا آروم بود؟»

«این ۲ ماه خلوت بوده... این دو سه روزه شلوغ شده.»

«چرا؟»

«مردم دیگه گرونی به اینجاشون رسیده... مساله گروهی... اینقدر گرونی هست که مردم فشار بهشون اومده. اونهایی که ندارن واقعا براشون سخته... یه سری هم به خواسته‌هایی دارن. معیشتی واقعا فشار آورد.» اولین نفری است که این‌طور صحبت می‌کند. صبح قبل از رفتن به سپاه به یک کبابی در همین خیابان رقتم و هر چه تلاش کردم با صاحب مغازه صحبت کنم، کلمه‌ای سخن نگفت. این مرد اما حرف دارد: «باید یه جایی باشه مردم اعتراضی دارن، برن اونجا... کسی که سر کلاس می‌ره بهش آموزش می‌دن چطوروی درس بخونه. مردم روش اعتراضا رو نمی‌دونن. یهو تحریک می‌شن و درگیری می‌شه.»

از محل درگیری‌ها می‌پرسم، انتهای خیابان را نشان می‌دهد که به میدان فلسطین می‌خورد؛ «درگیری‌ها بیشتر از میدان فلسطین به سمت میدان مولوی بود.» هیچ گزاره روشنی نمی‌توان برای اعتراضات و تبدیل آن به اعتشاشات در جوانرود پیدا کرد. به اعتقاد برخی ریشه اعتراضات، معیشتی است. براساس سرشماری

رسمی سال ۱۳۹۵ مرکز آمار ایران، جوانرود با نرخ بیکاری ۳۲٫۶ درصد، سومین شهرستان با بالاترین نرخ بیکاری در کشور بوده است. کارشناسان آمار غیررسمی نرخ بیکاری را به‌مراتب بیشتر از این رقم می‌دانند به‌خصوص اینکه در سال‌های اخیر و با بازگشت تحریم‌های آمریکا، وضعیت از سال ۹۵ به مراتب سخت‌تر شده است. اما اگر نرخ بیکاری، عامل اصلی شکل‌دهی به اعتراضات و آشوب‌ها باشد، باید تندترین اعتراضات در اسلام‌آباد غرب و ثلاث‌باباجانی که رتبه‌های اول و دوم با بیشترین نرخ بیکاری را دارند، رخ می‌داد. عامل دیگر در آشوب‌های خیابانی در کشور و به‌ویژه غرب کشور، رسانه‌های ضد ایران، شبکه‌های اجتماعی به‌ویژه دو کانالی است که سعی در تهییج مردم با شعارهای ناسیونالیستی و دعوت آنها به تجمع به هر بهانه‌ای می‌کنند. همین کانال‌ها و شبکه‌های اجتماعی هستند که توانسته‌اند اعتراضات خیابانی را به اقدامات تروریستی پیوند بزنند. کانال‌هایی که امروز از ساخت کوکتل مولوتف و بستن محورهای مواصلاتی می‌گویند، در میانه مه‌رمه «گام نهایی پیروزی» را «یک‌شب در خیابان ماندن» مردم می‌خواند؛ «فقط یک شب تا سحر خیابان را کنترل کنید.»

روز یکشنبه ۲۹ آبان ماه، یکی از همین کانال‌ها برای تهییج مردم در ساعت ۱۴:۱۸ نوشت که جوانرود به حمایت از مهاباد به پاخاست و تصاویری از آتش روشن کردن در خیابان‌های شهر منتشر کرد. چند دقیقه به ساعت ۲۰، این کانال از کشته شدن دو نفر خبر داد و از مردم خواست تا خودشان را به بیمارستان برسانند. همین تجمع مردم باعث درگیری در مقابل بیمارستان شد و دامنه اعتراضات را آفت‌در وسعت بخشید که معترضان در شهر اقدام به سنگ‌سازی کردند. در حضور و تجمع مردم بالاخره افرادی وجود دارند که با رفتارهای خشن، زمینه درگیری‌ها را فراهم‌کنند و رسانه‌های اجتماعی و افرادی که در پشت‌پرده آن طراحی چنین عملیات‌هایی را می‌کنند، سعی در کشاندن مردم به هر بهانه‌ای را دارند.

یکشنبه‌شب باز هم در شبکه‌های اجتماعی شایعه



می‌شود که نیروهای امنیتی می‌خواهند جنازه‌ها را از خانواده‌های متوفی پس بگیرند! یکی از اهالی جوانرود که منزلش در نزدیکی خانه یکی از دو کشته‌شده آن شب است، می‌گوید: «مردم هم جلوی خونه ۲ تا متوفی نشستن گفتن که دولت نیاد جنازه‌ها رو بیره... چون شنیده بودن دولت میاد جنازه‌ها رو می‌بره و پشش نمی‌ده. مردم نشستند. چون خونمون نزدیک بود تا ساعت ۲:۳۰ صبح مردم رو دیدم. دیگه خوابم برد و صبح بیدار شدم برم تشییع جنازه.»

دعوت به حضور در مراسم تشییع «عرفان کاکایی» و «بهاء‌الدین ویسی» که روز دوشنبه قرار بود برگزار شود، زمینه‌ساز درگیری جدید و کشته شدن چند نفر دیگر می‌شود.

دوشنبه پس از مراسم تشییع، حوالی ظهر جمعیت چندصد نفری با هزار نفری برای رفتن به خانه فرد متوفی، تصمیم می‌گیرند از خیابان سپاه که در آن ناحیه مقاومت بسیج و سپاه انصارالرسول قرار دارند، به سمت میدان مولوی حرکت کنند. آنها برای تردد از خیابان سعدی نیز امکان تردد داشتند اما مشخص نیست چرا این مسیر را آن‌هم در شرایط امنیتی خاص آن روز انتخاب می‌کنند. خبرگزاری فارس به نقل از «یک منبع» نوشت: «پس از پایان مراسم، عناصری با هدف تصرف به ناحیه مقاومت سپاه و تیپ نیروی زمینی سپاه در جوانرود که مجاور یکدیگر هستند حمله می‌کنند. این هجوم ابتدا با سنگ‌پراکنی آغاز می‌شود اما با افزایش خشونت، تیراندازی و حمله اغتشاشگران برای تصرف ناحیه تبادل آتش صورت می‌گیرد.» به نوشته فارس «نیروهای محافظ این مکان نظامی برای جلوگیری از تصرف انبار مهمات ابتدا چند مرتبه تیر و تفنگ شلیک می‌کنند و پس از آن مجبور به شلیک به سمت مهاجمان می‌شوند.»

من نمی‌توانم هیچ منبع موثقی را برای تایید این خبر پیدا کنم اما به نظر می‌رسد تردد از همان خیابان و احتمالا برخی اقدامات تحریک‌آمیز، منجر به درگیری جدیدی شده است.

مرد آجیل‌فروش اصرار دارد که در جوانرود مساله آزادی به معنای بی‌حجابی نبوده و نیست: «...مگه یه خانواده‌ای پیدا بشه یارو زورش به بچه‌هاش ترسه بخواد بدحجابی رو بیاره. اینجا همه مسلمانن. ایمان شون به خدا، پیغمبر خدا و به قرآن هست... من به دختر خودم میگم هر کی گفت آزادی و از بی‌حجابی گفت، دش کن. اینجا شهر مذهبی است. اصلا دنبال این چیزا نیستن.»

دسترسی به شبکه‌های اجتماعی غیرایرانی در شهر به‌طور کامل قطع است. آنها که تبحر دارند با فیلترشکن برای دقایقی وصل می‌شوند اما من همان دقایقی را هم دسترسی ندارم. حتی سایت گوگل هم باز نمی‌شود تا برای برگشت به تهران بلیت بخرم. پنجشنبه صبح برای چندمین بار به سمت خیابان علامه کلاشی به راه می‌افتم. هنوز به سیگارفروشی‌ها نرسیده، جوانی به من نزدیک می‌شود؛ «اسپری، شوکر، پاسور.» آنقدر جسارت دارد که در این وضعیت، اسپری و شوکر می‌فروشد. نزدیکش می‌شوم؛ «میشه بگی اینجا چی شده؟»

«از این سیگارفروشه بپرس.»

از سیگارفروش سیار می‌پرسم. پاسخش یک کلمه است: «نمی‌دونم.»

به ذهنم می‌رسد بدون سروصدا سری به بیمارستان بزنم. بیمارستان حضرت رسول در خیابان جانبازان، اطراف بیمارستان خبری از ماموران امنیتی نیست.

داخل بیمارستان هم آرام به نظر می‌رسد. نیم‌ساعتی در محوطه می‌نشینم. اوضاع آرام است. به سراغ نگهبان بیمارستان می‌روم و سراغ حراست را می‌گیرم. می‌گوید «الان دیگه تعطیل کردن و رفتن. چسی کار داری؟» توضیح می‌دهم که می‌خواهم درباره ماجرای ممانعت از اهدای خون مردم پررسم، می‌گوید: «والا اینجا خون که نمی‌گیرن. چون وسایلش رو ندارند... مردم میومدن. خیلی میومدن ولی خب اینجا خون نمی‌گرفتن. آخه باید آزمایش هم بشه. از کرمانشاه هر دو یا سه ماه یکبار میان اینجا خون می‌گیرن.» نبود امکانات اخذ خون، این شایعه را در جوانرود دامن زده بود که «تو جوانرود نمی‌ذارن کسی خون بده.» در جوانرود این جمله منسوب به وینستون چرچیل نخست‌وزیر برک بریتانیا که گفته «تا حقیقت بخواد شلوارش را پا کند، دروغ نصف دنیا را گرفته است» به‌وضوح قابل درک است. هنوز شایعه اول فراگیر نشده که شایعه دوم در شهر پخش می‌شود: «از کرمانشاه خون اومده، محموله اول رو صادره کردن.» سه روز بعد دکتر لطفی رئیس بیمارستان حضرت‌رسول(ص) تلاش می‌کند تا حقیقت شلوارش را به پا کند. او به همراه یکی از همکارانش در محوطه بیمارستان مشغول ضبط ویدئویی است که به این شایعات پایان می‌دهد. پس از پایان ضبط ویدئو، تلاش می‌کنم تا با او درباره خبرسازی گفت‌وگو کنم. ابتدا می‌خواهد از طریق «صادق زارعی» حراست شبکه بهداشت جوانرود اقدام کنم. آقای زارعی نیز می‌خواهد با آقای «بهرامیان» گفت‌وگو کنم. او نیز مصاحبه را حواله می‌دهد به روز شنبه و یک نامه مکتوب از روزنامه. با این اوصاف، فکر نمی‌کنم تا امروز شنبه، در جوانرود «حقیقت» توانسته باشد شلوارش را به پا کند. هنوز مساله خون‌ها حل نشده که شایعه سمسومیت آب در شهر پیچیده است. این شایعه البته منحصر به جوانرود نیست. در بوکان نیز این شایعه پخش شده بود و حتی نگهبان یک شهرک از تماس خانواده‌اش برای پرهیز از خوردن آب بدون جوشاندن آن سخن می‌گفت.

در بیمارستان مصاحبه‌ای شکل نمی‌گیرد اما متوجه چرایسی نگرفتن خون می‌شوم.

«چند نفر رو با دوشگا زدن. اصلا مشخصه با دوشگا زدن. فیلمش هست استخون پسره از گوشت جدا شده. با گلوله که اینطوری نمیشه. فکر کنم بنده خدا تا امروز مرده باشه.» این جملاتی است که یک جوان حوالی عصر به من می‌گوید؛ «از ظهر دوشنبه صدای دوشگا رو شنیدیم. از اینجا که رفت ۵ دقیقه بعد ۲ تا تیر شلیک شد. بعدش دم‌غروب عکس همون پای پسره پخش شد.» می‌پرسم: «چقدر به اون عکس اعتماد داری؟» چیزی نمی‌گوید. اکنون مشخص است که آن تصویر، متعلق به جوانی است که در یک سانحه رانندگی مجروح شده و متاسفانه پایش را از دست داده است.

«دوشنبه رستوران رو بستم... دیگه جرات نداشتم برم بیرون... همین‌جا گاز اشک‌آور زدن. کارتن روشن کردم. چشم می‌سوخت... سرم رو گرفتم بالای آتیش ولی بچه‌ها رو گرفت. همه رو صدا زدم که بباین این طرف و سرتون رو بگیرید رو دود آتیش... معمولاً داد و قال که می‌شد جرات نداشتم برم تا صدای تیر آروم می‌شد و بعد می‌رفتم بیرون.» از کار و کاسبی‌اش در این مدت می‌پرسم، می‌گوید: «تو پاییز و زمستون پارسال هیچی کرایه‌ام عقب نمی‌افتاد یه چیزی ته جیبمون بود ولی امسال به خدا کرایه برج ۷ و ۸ رو ندادم و الان رقتیم تو برج ۹. کرایه رو نداشتم بدم.»

«همین وضعیت می‌تونه مردم رو عصبانی کنه.» مردم نذارن بخورن. به خدا بعضی‌ها به نان شب محتاجند.»

در جوانرود برخلاف بوکان و مهاباد، مذهب بر کرد بودن غلبه دارد و حتی اصطکاک‌هایی نیز بین دو طرف مرز وجود دارد. حوالی ساعت ۸ شب که منتظر تاکسی برای رفتن به ترمینال کرمانشاه هستم با یکی از همین افراد همصحبت می‌شوم، می‌گوید: «به خدا یه نفر اینجا تو نظرش تجزیه نیست، چون کرده‌ای عراق الان یه ذره وضع شون خوب شده به ما میگن «گدا»؛ زمانی که حلجه شناسایی زدن، خداوکلی مردم اینجا غذا آوردن سر خیابون گذاشتن، چه برای عرب‌شون چه برای کردشون. ولی الان به ما میگن «گدا» اصلا نمی‌خوام ریخت‌شون رو ببینم.»

به‌دلیل فقدان اطلاع‌رسانی توسط نهادهای مربوطه، سوالات بی‌پاسخی درباره اتفاقات رخ‌داده در این شهر وجود دارد. اگر چه رگه‌هایی از گرایشات افراطی در این شهر قابل شناسایی است و پوشش آن پیوستن چندین نفر از جوانان جوانرود به گروهک تروریستی داعش است، اما اعتراضات در این شهر متفاوت از اعتراضات در مهاباد است. باید به‌دنبال دلایل و انگیزه‌های متفاوت از جدایی‌طلبی حول آشوب‌ها در این شهر بود.